نقد نظر
شماره نهم
آبان ۱۴۰۵
۴۶

از قطعیت تا شَک؛ امکان تولید نظریه یا منشأ بی‌ثباتی؟
نگاهی انتقادی به نقش «شک» در شکل‌گیری نظریه‌های معماری معاصر

مهدیه افشار بکشلو[۱]
حمیدرضا ابراهیمی[۲*]

۱. پژوهشگر دکتری معماری، گروه معماری ، پردیس ارس، دانشگاه تهران، ایران
۲. استادیار گروه معماری منظر، دانشکده معماری، پردیس هنر های زیبا، دانشگاه تهران، ایران

چکیده
«شک» در فرایند نظریه‌پردازی می‌تواند هم زمینه‌ساز بازاندیشی و تحول باشد و هم در صورت گسترش بی‌حد، ثبات مفهومی و امکان داوری نظری را با مسئله مواجه سازد. بر همین اساس، این پژوهش نقش «شک» را در شکل‌گیری نظریه‌های معماری معاصر به‌صورت انتقادی بررسی می‌کند و می‌کوشد روشن سازد که شک تا چه اندازه می‌تواند به‌عنوان نیرویی مولد در بازاندیشی و تحول نظریه عمل کند و در چه شرایطی به تضعیف مبانی مشترک و بی‌ثباتی نظری بینجامد. پژوهش با تکیه بر ادبیات معرفت‌شناختی و نظری، از شک روشمند دکارتی و خطاپذیری پوپری تا مفهوم تغییر پارادایم کوهن و مباحث نظری معماری معاصر، دو وجه متعارض شک را مورد نقد قرار می‌دهد. تحلیل نشان می‌دهد که شک زمانی واجد ظرفیت نظریه‌ساز است که به پرسش از مفروضات تثبیت‌شده، بازتعریف مسئله و صورت‌بندی مواضع و معیارهای قابل دفاع منجر شود. در مقابل، هنگامی که تردید به تعلیق دائمی هرگونه مبنا و معیار تبدیل شود، توان نظریه برای تبیین، داوری و هدایت عمل معماری کاهش می‌یابد. بر این اساس، تمایز میان «شک مولد» و «شک بی‌ثبات‌کننده» نه بر پایه شدت تردید، بلکه بر اساس پیامد آن برای فرایند نظریه‌پردازی صورت‌بندی می‌شود. نتیجه نقد نشان می‌دهد که نظریهٔ معماری برای پویایی نه به قطعیت‌های تغییرناپذیر نیاز دارد و نه می‌تواند بر نفی مستمر همه مبانی استوار باشد؛ بلکه به نوعی ثبات انتقادی، موقت و قابل بازبینی نیازمند است. این چارچوب می‌تواند مبنایی برای ارزیابی مواضع نظری و بررسی نسبت میان نقد، نظریه و عمل در پژوهش‌های آتی معماری فراهم کند.

واژگان کلیدی: شک؛ نظریهٔ معماری معاصر؛ بازاندیشی انتقادی؛ بی‌ثباتی نظری

DOI: 10.22034/jcr.1.1.4.2.9.6
*نویسنده مسئول Email: hr.ebrahimi@ut.ac.ir
نشریه مکتب نقدنظر، ۲ (۹): ۵۷ - ۴۶ تاریخ دریافت: ۱۴۰۵/۰۶/۲۴ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۵/۰۷/۰۴ تاریخ انتشار: ۱۴۰۵/۰۸/۱۰

[Downloaded from jcr-sj.com on 2026-11-29]
[DOI: 10.22034/jcr.1.1.4.2.9.6]

نقد نظر
شماره نهم
آبان ۱۴۰۵

آیا «شک» در شکل‌گیری نظریه‌های معماری معاصر، به‌مثابه یک سازوکار انتقادی، زمینهٔ تولید و تحول نظریه را فراهم کرده است، یا گسترش آن از یک روش انتقادی به تردیدی دائمی، به تضعیف مبانی مشترک و بی‌ثباتی نظری در معماری انجامیده است؟

مقدمه و بیان مسئله

شک، در نگاه نخست، ممکن است نیرویی بازدارنده برای تولید دانش و نظریه به نظر برسد؛ زیرا شک‌کردن به معنای به پرسش کشیدن اعتبار دانسته‌ها و باورهای پذیرفته‌شده است. بااین‌حال، تاریخ اندیشه نشان می‌دهد که شک و تردید در بسیاری از موارد نه مانع شناخت، بلکه یکی از زمینه‌های بازاندیشی و تحول آن بوده است. از دکارت تا پوپر، از نسبیت تا هوش مصنوعی امروز، علم همواره بر پایهٔ توانایی انسان در «تردیدکردن و بازاندیشیدن» رشد کرده است. بدون شک، دانش بشری در همان چارچوب‌های نخستین باقی می‌ماند و توان عبور از باورهای غلط را پیدا نمی‌کرد.

دکارت با طرح «شک روشمند»، شک را نه به‌عنوان مقصد نهایی شناخت، بلکه به‌مثابه ابزاری برای آزمودن اعتبار باورها و دستیابی به بنیانی مطمئن‌تر برای معرفت به کار گرفت (Descartes, 1998). چند قرن بعد، پوپر نیز با تأکید بر خطاپذیری معرفت علمی، پیشرفت دانش را نه محصول اثبات نهایی نظریه‌ها، بلکه حاصل طرح حدس‌ها، مواجهه آن‌ها با نقد و امکان رد شدنشان دانست (Popper, 2002). از این منظر، نظریه زمانی زنده باقی می‌ماند که امکان پرسش از مفروضات و بازنگری در آن وجود داشته باشد. کوهن نیز با مفهوم «تغییر پارادایم» نشان داد که تحول اساسی دانش هنگامی رخ می‌دهد که چارچوب مسلط در توضیح مسائل با بحران مواجه شده و امکان دیدن مسئله از چارچوبی متفاوت فراهم شود (Kuhn, 2012). بنابراین، شک را می‌توان نه صرفاً به معنای انکار دانسته‌ها، بلکه به‌مثابه یکی از سازوکارهای نقد و گشودن امکان‌های تازه برای اندیشیدن تلقی کرد.

در نظریه‌پردازی معماری، مفهوم «شک» نقشی اساسی در عبور از چارچوب‌های ثابت و شکل‌گیری رویکردهای تازه داشته است. اگرچه معماری در سنت کلاسیک بر اصولی قطعی و تغییرناپذیر استوار بود، اما با ظهور اندیشه مدرن و تأثیر فلسفه دکارتی، این قطعیت به‌تدریج مورد پرسش قرار گرفت. از این منظر، گذار از قطعیت به شک نه‌تنها تحولی فلسفی، بلکه

[Downloaded from jcr-sj.com on 2026-11-29]
[DOI: 10.22034/jcr.1.1.4.2.9.6]

نقطه عطفی در تاریخ نظریه معماری محسوب می‌شود. این مسئله در نظریهٔ معماری نیز قابل پیگیری است. در بخش مهمی از سنت کلاسیک، معماری با مفاهیمی چون نظم، تناسب، قاعده و اصول نسبتاً پایدار پیوند داشت؛ اما تحولات معرفتی دوران مدرن، اعتبار مطلق بسیاری از این مبانی را به تدریج در معرض بازاندیشی قرار داد. آلبرتو پرز گومز نشان داد که با تحول علم و معرفت جدید، معنای عدد، هندسه، تناسب و قواعد معماری نیز دگرگون شد و بنیان‌هایی که زمانی حامل معنایی جهان‌شمول تلقی می‌شدند، بیش از پیش در قالب ابزارهای عقلانی و فنی بازتعریف شدند. ازاین‌رو، فلسفه دکارتی در این پژوهش نه به‌عنوان علت مستقیم پیدایش معماری مدرن، بلکه به‌عنوان یکی از نقاط مهم تحول معرفت‌شناختی از پذیرش مبانی پیشینی به آزمون و بازاندیشی در بنیان‌های شناخت مورد توجه قرار می‌گیرد (Pérez-Gómez, 1983). این روند در نظریهٔ معماری قرن بیستم آشکارتر شد؛ جایی که خود اصول مسلط معماری مدرن به موضوع نقد تبدیل شدند. رابرت ونتوری در کتاب «پیچیدگی و تضاد در معماری» با مخالفت با تقلیل پیچیدگی معماری به سادگی، خلوص و وحدت، بر ابهام، تضاد و چندگانگی تأکید کرد (Venturi, 1966) اهمیت این چرخش صرفاً در ظهور یک زبان معماری متفاوت نبود، بلکه در این بود که اعتبار اصولی که پیش‌تر به‌عنوان معیارهای نسبتاً مسلط معماری مدرن پذیرفته می‌شدند، دوباره قابل پرسش شدند. در ادامه، صورت‌های مختلف نظریهٔ انتقادی نیز رابطهٔ معماری با فرهنگ، جامعه و نظام‌های مسلط را موضوع بازاندیشی قرار دادند؛ چنان‌که کِی. مایکل هِیز معماری انتقادی را در تنشی میان استقلال معماری و وابستگی آن به نیروهای فرهنگی صورت‌بندی کرد (Hays, 1984). بدین‌ترتیب، پرسش‌گری و نقد به بخش مهمی از فرایند تولید نظریهٔ معماری معاصر تبدیل شد.

بااین‌حال، همین ظرفیت انتقادی با مسئله‌ای اساسی روبه‌روست؛ آیا شک همواره به تولید نظریه منجر می‌شود؟ اگر هر نظریه از طریق نقد مفروضات پیشین شکل گیرد، شک می‌تواند نیرویی مولد برای تحول معماری باشد؛ اما اگر تردید از یک روش انتقادی به وضعیتی دائمی تبدیل شود که در آن هر اصل، معیار و بنیانی پیوسته نفی یا تعلیق گردد، امکان شکل‌گیری مواضع نظری نسبتاً پایدار نیز با دشواری روبه‌رو می‌شود. در چنین وضعیتی، پرسش دیگر فقط این نیست که «چه چیزی را باید مورد تردید قرار داد؟»، بلکه این است که معماری پس از کنارگذاشتن قطعیت‌ها، بر چه مبنایی می‌تواند نظریه تولید کند، میان دیدگاه‌ها داوری کند و برای عمل معماری جهت‌گیری فراهم آورد؟

بر این اساس، مسئلهٔ اصلی این مقاله، نقد و بررسی دو وجه هم‌زمان نقش «شک» در نظریه‌های معماری معاصر است: از یک سو، شک به‌مثابه نیرویی انتقادی که امکان عبور از چارچوب‌های تثبیت‌شده و شکل‌گیری نظریه‌های تازه را فراهم می‌کند؛ و از سوی دیگر، شک به‌مثابه وضعیتی که در صورت تبدیل‌شدن به نفی مستمر هرگونه مبنا، می‌تواند به بی‌ثباتی نظری بینجامد. هدف پژوهش، دفاع از قطعیت‌های مطلق یا رد شک نیست؛ بلکه جست‌وجوی مرزی است که در آن شک همچنان امکان تولید نظریه را حفظ می‌کند، بی‌آنکه خود امکان داشتن مبنا و معیار در نظریهٔ معماری را از میان ببرد.

پرسش نقد از دو موضع مورد نقد و ارزیابی قرار می‌گیرد:

- شک به‌مثابه امکان تولید نظریه: تردید در اصول، قواعد و قطعیت‌های تثبیت‌شده می‌تواند زمینهٔ بازاندیشی، نقد و شکل‌گیری نظریه‌های تازه در معماری را فراهم کند.

[Downloaded from jcr-sj.com on 2026-11-29]
[DOI: 10.22034/jcr.1.1.4.2.9.6]

• شک به‌مثابه منشأ بی‌ثباتی نظری: تبدیل شک از ابزاری برای بازاندیشی به وضعیتی دائمی و فراگیر می‌تواند اعتبار معیارهای نظری، امکان داوری و شکل‌گیری مبانی نسبتاً پایدار در معماری را با مسئله مواجه سازد.

جهت‌گیری این نقد بر آن است که مسئلهٔ اصلی نه پذیرش یا رد مطلق شک، بلکه بررسی حد و جایگاه آن در تولید نظریهٔ معماری است؛ به این معنا که شک تا زمانی که در خدمت نقد و بازاندیشی مبانی قرار گیرد می‌تواند نیرویی مولد باشد، اما هنگامی که خود به نفی مستمر هرگونه مبنا و معیار تبدیل شود، ممکن است به بی‌ثباتی نظری بینجامد.

بررسی ادبیات

• بنیان و ریشه‌های شک گرایی

بحث دربارهٔ نقش «شک» در تولید معرفت، سابقه‌ای طولانی‌تر از شکل‌گیری نظریهٔ معماری معاصر دارد و ریشه‌های آن را باید در تحولات معرفت‌شناختی فلسفه مدرن جست‌وجو کرد. بااین‌حال، ادبیات موجود نشان می‌دهد که «شک» در دوره‌های مختلف معنای یکسانی نداشته است. در سنت دکارتی، «شک» عمدتاً یک روش برای آزمودن اعتبار باورها و رسیدن به بنیانی مطمئن‌تر برای شناخت است؛ بنابراین، شک در این رویکرد غایت معرفت نیست، بلکه مرحله‌ای واسط برای عبور از باورهای نامطمئن به معرفت معتبرتر محسوب می‌شود (Descartes, 1998). از این منظر، ارزش شک در توانایی آن برای پالایش مبانی شناخت است، نه در تعلیق دائمی امکان معرفت.

این تلقی در پراگماتیسم چارلز سندرس پیرس صورت متفاوتی پیدا می‌کند. پیرس شک را محرک فرایند تحقیق می‌داند و استدلال می‌کند که اندیشه در مواجهه با تردید فعال می‌شود و در دستیابی به باوری که بتواند عمل را هدایت کند، موقتاً آرام می‌گیرد؛ باوری که خود می‌تواند در مواجهه با تجربه‌های بعدی دوباره به پرسش کشیده شود (Peirce, 1878). در اینجا برخلاف جست‌وجوی دکارتی برای بنیاد یقینی، رابطهٔ شک و باور ماهیتی چرخه‌ای پیدا می‌کند. شک آغاز پرسش است، اما تحقیق زمانی معنا دارد که بتواند دست‌کم به یک موضع موقت و قابل‌عمل منجر شود. این تمایز برای موضوع پژوهش حاضر اهمیت ویژه دارد؛ زیرا نشان می‌دهد که می‌توان میان «شک به‌عنوان سازوکار بازاندیشی» و «شک به‌عنوان تعلیق بی‌پایان هرگونه موضع» تفاوت قائل شد.

خطاپذیری معرفت در فلسفهٔ علم قرن بیستم این تلقی را تقویت کرد. پوپر نظریهٔ علمی را نه مجموعه‌ای از گزاره‌های اثبات‌شده برای همیشه، بلکه مجموعه‌ای از حدس‌های قابل نقد و ابطال می‌داند؛ ازاین‌رو، عقلانیت علمی به معنای مصون‌کردن نظریه از نقد نیست، بلکه در آمادگی برای آزمون، نقد و اصلاح آن شکل می‌گیرد (Popper, 2002). کوهن نیز با بررسی تاریخ علم نشان می‌دهد که نظریه‌ها درون پارادایم‌هایی عمل می‌کنند که در دوره‌های عادی نسبتاً پایدارند، اما انباشت ناهنجاری‌ها می‌تواند به بحران و در نهایت دگرگونی پارادایم منجر شود (Kuhn, 2012). شباهت این رویکردها در آن است که هیچ‌یک تحول معرفت را بدون امکان پرسش از مبانی موجود توضیح نمی‌دهند؛ بااین‌حال، تفاوت مهمی میان آن‌ها وجود دارد: نقد و تردید لزوماً به معنای حذف هرگونه چارچوب نیست، بلکه غالباً در نسبت با چارچوبی صورت می‌گیرد که می‌تواند اصلاح، جایگزین یا بازسازی شود. بنابراین، نخستین مبنای نظری پژوهش حاضر آن است که شکِ مولد با فقدان مطلق مبنا یکسان نیست.

[Downloaded from jcr-sj.com on 2026-11-29]
[DOI: 10.22034/jcr.1.1.4.2.9.6]

• شک در معماری

اگرچه نمی‌توان برای ظهور شک در اندیشهٔ معماری نقطهٔ آغاز مشخصی تعیین کرد، در معماری مدرن این رویکرد به‌صورت آگاهانه در قالب پرسش از اعتبار سنت‌های تثبیت‌شده و ضرورت بازتعریف اصول معماری متناسب با شرایط جدید آشکار شد.

لوکوربوزیه در کتاب «به سوی معماری» با نقد الگوهای تثبیت‌شده معماری و تأکید بر تحولات ناشی از صنعت، مهندسی، تولید انبوه و نیازهای جدید زندگی، ضرورت بازنگری در ارزش‌ها و عناصر تشکیل‌دهندهٔ خانه را مطرح کرد. از نظر او، معماری باید با شرایط عصر جدید هماهنگ شود و از منطق، استانداردسازی و امکانات فنی جهان صنعتی بهره گیرد. تعبیر مشهور «خانه به‌مثابه ماشین برای سکونت» نیز در همین چارچوب مطرح می‌شود و بیانگر تلاش او برای فاصله‌گرفتن از برداشت‌های کهنه از سکونت و تعریف دوبارهٔ خانه بر اساس نیازهای زندگی معاصر است (Corbusier, 1923/2018). زیگفرید گیدیون، مورخ برجسته معماری، در کتاب «فضا، زمان و معماری» نیز نشان داد که معماری مدرن حاصل نوعی بازنگری انتقادی در مفاهیم سنتی فضا و ساختار است. بدین ترتیب، شک از یک موضع فلسفی به روشی در طراحی بدل شد؛ روشی که می‌خواست نشان دهد حتی اصول بنیادین عملکردگرایی و زیبایی‌شناسی مدرن نیز قابل پرسش‌اند (Giedion,1941/2021).

با این حال، در نیمه دوم قرن بیستم خود مدرنیسم نیز موضوع شک قرار گرفت. تحولات نظری معماری از نیمه دوم قرن بیستم نشان می‌دهد که نقد اصول تثبیت‌شده، اغلب نه به حذف معیار، بلکه به جایگزینی آن با معیارهای تازه انجامیده است. رابرت ونتوری در کتاب «پیچیدگی و تضاد در معماری» به نقد قطعیت‌های ساده‌گرایانه مدرنیسم پرداخت. ونتوری در کتاب «پیچیدگی و تضاد در معماری» خود می نویسد: «من معماری را غنی و مبهم می‌خواهم، نه ساده و روشن». او معتقد بود که معماری واقعی سرشار از پیچیدگی و چندمعنایی است و نمی‌توان آن را به قواعد ساده عملکردگرایی فروکاست. ونتوری با نقد خلوص و سادگی معماری مدرن، پیچیدگی، تضاد و ابهام را به‌عنوان ارزش‌های نظری مطرح کرد و نشان داد که نقد یک چارچوب می‌تواند هم‌زمان به شکل‌گیری چارچوبی دیگر منجر شود (Venturi, 1966/2010). این دیدگاه راه را برای ظهور پست‌مدرنیسم هموار کرد؛ جریانی که در آن، معماران به بازخوانی انتقادی تاریخ و نشانه‌های فرهنگی پرداختند.

آیزنمن این تردید را گسترش داد و مفروضات کارکردگرایی و سپس بنیان‌های بازنمایی، عقل و تاریخ را تاریخی و غیرجهان‌شمول دانست (Eisenman, 1984). در نتیجه، پرسش اصلی از نقد یک سبک فراتر رفت و به امکان تولید معیار پس از تعلیق مبانی نظری رسید. این مسئله در بحث معماری انتقادی برجسته‌تر شد. هیز معماری را در فاصله میان وابستگی کامل به فرهنگ و ادعای استقلال مطلق صورت‌بندی کرد و برای آن امکان مقاومت و بازاندیشی قائل شد (Hays, 1984). در مقابل، تافوری بر وابستگی معماری به ساختارهای اقتصادی و ایدئولوژیک تأکید کرد و امکان استقلال کامل آن را زیر سؤال برد (Tafuri,

در نظریهٔ معماری معاصر، نباید شک را ذاتاً امری مولد یا بی‌ثبات‌کننده دانست. شک زمانی مولد می‌شود که به پرسش کشیدن پیش‌فرض‌های تثبیت‌شده، به بازصورت‌بندی مسائل، شکل‌گیری مواضع بدیل و توسعهٔ معیارهایی منجر شود که همچنان امکان بازنگری در آن‌ها وجود داشته باشد. در مقابل، هنگامی که شک به تعلیق مداوم هرگونه مبنا و معیار تبدیل شود، نظریه توانایی خود را برای تبیین، داوری و هدایت کنش معماری از دست می‌دهد. بنابراین، مسئلهٔ اصلی نه شدت شک، بلکه پیامدهای نظری آن است. نظریهٔ معماری معاصر نه به بازگشت به قطعیت مطلق نیاز دارد و نه به رد دائمی همهٔ مبانی؛ بلکه به نوعی ثبات انتقادی، موقتی و قابل بازنگری نیازمند است که ضمن گشودگی در برابر نقد، همچنان امکان داوری، اتخاذ موضع و کنش را فراهم کند.

[Downloaded from jcr-sj.com on 2026-11-29]
[DOI: 10.22034/jcr.1.1.4.2.9.6]

1976). با تداوم این بحث، منتقدان هشدار دادند که تأکید بیش از اندازه بر ابهام، گشودگی و مقاومت می‌تواند نظریه را از عمل و شرایط واقعی معماری دور کند (Crysler et al., 2012). از همین زمینه، مناقشه میان رویکرد انتقادی و پسامنتقدانه شکل گرفت؛ سومول و وایتینگ بر ظرفیت‌های عملی و تولیدی معماری تأکید کردند، درحالی‌که برد هشدار داد کنارگذاشتن نقد می‌تواند معماری را به عمل‌گرایی فاقد توان داوری نظری تقلیل دهد (Somol & Whiting, 2002; Baird, 2004). در همین مسیر، تیل و لفور نشان می‌دهند که پذیرش عدم‌قطعیت و وابستگی معماری به شرایط واقعی الزاماً به نسبی‌گرایی نمی‌انجامد، بلکه می‌تواند مبنای ارزیابی مسئولانه‌تر پیامدهای معماری باشد (Till, 2009; Lefebvre, 2017). پژوهش دیویدوویچی نیز یادآور می‌شود که نظریه در صورت فاصله‌گرفتن از شرایط واقعی تولید معماری ممکن است به نظامی خودارجاع تبدیل شود (Davidovici, 2024).

بنابراین، مسئلهٔ اصلی نه حذف شک، بلکه تبدیل آن به ابزاری برای ارزیابی، اصلاح و تولید معیارهای قابل دفاع است.

در مجموع، مرور ادبیات را می‌توان در سه مسیر عمده دسته‌بندی کرد. نخست، ادبیات معرفت‌شناختی از دکارت و پیرس تا پوپر و کوهن، شک را به‌عنوان محرک بازاندیشی، آزمون و تحول معرفت بررسی کرده است. دوم، ادبیات نظری معماری از ونتوری، آیزنمن، تافوری و هیز نشان داده است که پرسش از اصول تثبیت‌شده چگونه به بازتعریف مفاهیم و مواضع نظری معماری انجامیده است. سوم، مناقشات معماری انتقادی و پسامنتقدانه از سومول و وایتینگ تا برد، کوهرد، داوسه و کوپرز، تیل و لفور محدودیت‌های گسترش منطق نقد و نیز خطر کنارگذاشتن آن را آشکار ساخته‌اند. نقطه اشتراک این سه مسیر، پذیرش ضرورت بازاندیشی در مبانی است؛ اما اختلاف اصلی آن‌ها به این پرسش بازمی‌گردد که این بازاندیشی در چه نقطه‌ای باید به یک موضع، معیار یا امکان عمل منجر شود. با وجود گستردگی این ادبیات، شک به‌ندرت به‌صورت مستقل و به‌عنوان یک سازوکار معرفت‌شناختی در فرایند تولید نظریهٔ معماری مطالعه و نقد شده است. پژوهش‌های موجود یا بر بحران مبانی مدرنیسم و پسامدرنیسم تمرکز دارند، یا بر انتقادی‌بودن، خودمختاری، پراگماتیسم و رابطهٔ نظریه و عمل؛ ازاین‌رو، هنوز روشن نیست چه تمایزی میان شکِ مولد که فرض‌های تثبیت‌شده را برای بازسازی نظریه به پرسش می‌کشد و شکِ فراگیری که امکان هرگونه موضع نظری و معیار داوری را معلق می‌کند، وجود دارد. به‌عبارت دیگر، ادبیات موجود دو سوی مسئله را به‌طور جداگانه به‌خوبی توضیح داده است، اما کمتر به مرز میان آن‌ها پرداخته است.

ازاین‌رو، خلأ نظری پژوهش حاضر در بررسی همین مرز قرار دارد. چارچوب نظری مطالعه با تلفیق سه مفهوم شکل می‌گیرد: شک روشمند و خطاپذیری معرفت به‌عنوان مبنای پرسش از نظریهٔ موجود؛ بحران و بازاندیشی پارادایمی به‌عنوان سازوکار تحول نظریه؛ و نقد و بازاندیشی انتقادی به‌عنوان معیاری برای تشخیص تفاوت میان شک مولد و تردید بی‌پایان. بر اساس این چارچوب، مسئله نه انتخاب میان «قطعیت» و «شک»، بلکه تعیین شرایطی است که در آن شک بتواند به بازسازی مفاهیم، صورت‌بندی موضع و ایجاد معیارهای قابل نقد منجر شود. در مقابل، هنگامی که شک صرفاً به نفی مداوم هر مبنا بدون امکان صورت‌بندی موضع جایگزین تبدیل شود، می‌توان از حرکت آن به سوی بی‌ثباتی نظری سخن گفت. پژوهش حاضر با تمرکز بر این تمایز می‌کوشد جایگاهی را که شک در شکل‌گیری نظریه‌های معماری معاصر دارد از سطح یک مفهوم ضمنی به موضوعی صریح برای نقد و ارزیابی نظری تبدیل کند.

[Downloaded from jcr-sj.com on 2026-11-29]
[DOI: 10.22034/jcr.1.1.4.2.9.6]

بدنه نقد

پرسش اصلی این نقد را نمی‌توان با پذیرش یکی از دو قطب «شک» یا «قطعیت» پاسخ داد. بررسی ادبیات نشان داد که بخش مهمی از تحولات نظری معماری معاصر با پرسش از اصول و قواعد تثبیت‌شده همراه بوده است؛ بااین‌حال، صرف وجود پرسش یا تردید به معنای تولید نظریه نیست. آنچه باید مورد ارزیابی قرار گیرد، نحوهٔ عمل شک در فرایند نظریه‌پردازی است: آیا شک به بازتعریف مسئله، صورت‌بندی موضع و ایجاد معیارهای تازه منجر می‌شود، یا صرفاً اعتبار معیارهای پیشین را تعلیق می‌کند، بی‌آنکه امکان داوری جایگزینی فراهم آورد؟ از این منظر، دو گزاره رقیب قابل طرح است. مطابق گزاره نخست، شک شرطی برای پویایی نظریه و عبور از چارچوب‌های تثبیت‌شده است؛ مطابق گزارهٔ دوم، گسترش نامحدود آن می‌تواند خود امکان نظریه‌پردازی را، که مستلزم دست‌کم نوعی موضع و معیار موقت است، تضعیف کند. ارزیابی این دو گزاره در سه سطح انجام می‌شود:

الف) شک روشمند و خطاپذیری معرفت به‌عنوان مبنای پرسش از نظریهٔ موجود

نخستین استدلال در حمایت از نقش مولد شک آن است که تردید، هنگامی که به‌صورت روشمند به کار گرفته شود، الزاماً به نفی معرفت نمی‌انجامد، بلکه می‌تواند سازوکاری برای پالایش و بازسازی آن باشد. در شک دکارتی، اعتبار باورهای پذیرفته‌شده موقتاً به پرسش کشیده می‌شود تا امکان دستیابی به بنیانی قابل‌اعتمادتر فراهم شود؛ بنابراین، خود شک غایت فرایند شناخت نیست (Descartes, 1998). در پراگماتیسم پیرس نیز شک محرک تحقیق است، اما تحقیق با باقی‌ماندن دائمی در وضعیت تردید تعریف نمی‌شود؛ بلکه دستیابی به باوری موقت که بتواند عمل را هدایت کند بخشی از فرایند تحقیق است، حتی اگر آن باور در آینده دوباره در معرض بازبینی قرار گیرد (Peirce, 1878). پوپر این منطق را در قالب خطاپذیری معرفت صورت‌بندی می‌کند: ارزش یک نظریه در مصون‌ماندن آن از نقد نیست، بلکه در امکان مواجهه آن با نقد، آزمون و اصلاح قرار دارد (Popper, 2002).

قوت این سه رویکرد در آن است که شک را از «بی‌باوری مطلق» متمایز می‌کنند. در هر سه، پرسش از مبانی با نوعی حرکت بازسازنده همراه است؛ یعنی باور یا نظریه موجود صرفاً کنار گذاشته نمی‌شود، بلکه اعتبار آن آزموده و در صورت ناکارآمدی اصلاح یا جایگزین می‌شود. این تمایز برای نظریهٔ معماری اهمیت دارد، زیرا نشان می‌دهد که پرسش از اصول معماری تنها زمانی به تولید نظریه منجر می‌شود که بتواند از مرحله نفی فراتر رود و صورت‌بندی دیگری از مسئله ارائه کند. نمونه‌های تاریخی معماری تا حدی از این گزاره حمایت می‌کنند. نقد معماری مدرن نسبت به سنت‌های تثبیت‌شده، به حذف مفهوم معیار منجر نشد، بلکه معیارهای تازه‌ای مانند انطباق با شرایط زندگی جدید، منطق سازه و صنعت، عملکرد و استانداردسازی را برجسته کرد. به همین ترتیب، نقد ونتوری بر خلوص، سادگی و وحدت مورد تأکید مدرنیسم، صرفاً انکار آن اصول نبود. او پیچیدگی، تضاد، ابهام و چندمعنایی را به‌عنوان ارزش‌های جایگزین مطرح کرد. اهمیت این نمونه در آن است که نشان می‌دهد نقد یک دستگاه نظری می‌تواند هم‌زمان با صورت‌بندی مجموعه دیگری از ارزش‌ها همراه باشد. در این حالت، شک نیرویی مولد است، زیرا میان «نفی معیار موجود» و «پیشنهاد امکان دیگری برای داوری» رابطه برقرار می‌کند.

بااین‌حال، انتقال مستقیم مفاهیم معرفت‌شناختی از فلسفهٔ علم به نظریهٔ معماری با محدودیتی اساسی روبه‌رو است. نظریهٔ معماری را نمی‌توان دقیقاً همانند یک نظریهٔ علمی در معرض ابطال

[Downloaded from jcr-sj.com on 2026-11-29]
[DOI: 10.22034/jcr.1.1.4.2.9.6]

تجربی قرار داد. بسیاری از گزاره‌های نظری معماری علاوه‌بر ابعاد فنی و تجربی، واجد مؤلفه‌های تاریخی، فرهنگی، زیبایی‌شناختی، اجتماعی و ارزشی‌اند. ازاین‌رو، خطاپذیری پوپری در اینجا بیش از آنکه یک الگوی مستقیم سنجش نظریه باشد، می‌تواند به‌عنوان اصل عام «گشودگی نظریه در برابر نقد» مورد استفاده قرار گیرد. نادیده‌گرفتن این تفاوت، خطر آن را دارد که مفهوم شک به شکلی بیش از اندازه فراگیر به کار رود و هرگونه تغییر، نقد یا اختلاف نظری در معماری مصداقی از «شک» تلقی شود.

در همین نقطه یکی از مسائل مفهومی ادبیات مورد بررسی آشکار می‌شود. «شک روشمند»، «نقد»، «عدم‌قطعیت»، «تکثر» و «مخالفت با یک اصل تثبیت‌شده» مفاهیمی نزدیک اما یکسان نیستند. برای مثال، مخالفت ونتوری با خلوص مدرنیستی را می‌توان نوعی بازاندیشی انتقادی دانست، اما نمی‌توان بدون واسطه آن را همان شک دکارتی نامید. بنابراین، دقت نظری ایجاب می‌کند که شک نه به‌عنوان نامی عام برای همه تحولات نظری، بلکه به‌عنوان وضعیتی تعریف شود که در آن اعتبار یک پیش‌فرض یا معیار پذیرفته‌شده آگاهانه مسئله‌مند می‌شود. بر این اساس، نخستین گزاره این نقد به‌صورت مشروط تأیید می‌شود: شک زمانی در تولید نظریه نقش مولد دارد که هدف آن آزمودن و بازسازی مبانی باشد، نه تعلیق نامحدود امکان داشتن هرگونه مبنا.

ب)بحران و بازاندیشی پارادایمی به‌عنوان سازوکار تحول نظریه

دومین استدلال در حمایت از نقش شک، به رابطهٔ میان بحران چارچوب‌های مسلط و ظهور صورت‌های تازهٔ نظریه مربوط است. کوهن نشان می‌دهد که در علم، پارادایم‌های تثبیت‌شده تا زمانی استمرار می‌یابند که توانایی توضیح مسائل را داشته باشند؛ اما افزایش ناهنجاری‌ها می‌تواند اعتبار چارچوب موجود را با بحران مواجه کند و زمینه را برای بازتعریف مسئله فراهم آورد (Kuhn, 2012). از این منظر، تحول نظریه بدون مرحله‌ای از مسئله‌مندشدن چارچوب مسلط دشوار است. شک در این سطح نه تردید فردی، بلکه تردید نسبت به کفایت یک دستگاه مفهومی برای توضیح شرایط جدید است.

تحولات نظری معماری قرن بیستم قرابت‌هایی با این الگو نشان می‌دهد. مدرنیسم خود از طریق نقد اعتبار برخی سنت‌ها و قواعد پیشین مشروعیت یافت؛ بااین‌حال، اصول آن نیز به‌تدریج در برابر مسائل و انتقادهای جدید قرار گرفت. ونتوری، برای مثال، تقلیل معماری به خلوص و وحدت را ناکافی دانست و بر پیچیدگی و تضاد تأکید کرد. اهمیت این موضع صرفاً در تغییر زبان فرمی نبود، بلکه در تغییر معیار ارزیابی معماری قرار داشت: ویژگی‌ای مانند ابهام که در یک چارچوب می‌توانست ضعف تلقی شود، در چارچوب دیگر به ظرفیت معماری برای پذیرش چندگانگی تبدیل شد. بنابراین، بحران یک چارچوب در این نمونه به حذف داوری نینجامید، بلکه قواعد داوری را تغییر داد.

آیزنمن این پرسشگری را به سطح بنیادی‌تری گسترش داد و مفروضاتی چون کارکرد، بازنمایی، تاریخ و اعتبار جهان‌شمول برخی اصول معماری را مسئله‌مند کرد (Eisenman, 1984). در این مرحله، نقد دیگر تنها متوجه یک سبک یا مجموعه‌ای از قواعد نبود، بلکه خود مبانی مشروعیت‌بخش نظریه مورد پرسش قرار گرفت. این گسترش از یک سو افق نظری معماری را توسعه داد و امکان طرح پرسش‌هایی را فراهم کرد که درون دستگاه‌های پیشین کمتر قابل طرح بودند؛ اما از سوی دیگر مسئله‌ای تازه ایجاد کرد: اگر همهٔ مبانی تاریخی و مشروط تلقی شوند، معیار انتخاب میان صورت‌های نظری رقیب از کجا به دست می‌آید؟

[Downloaded from jcr-sj.com on 2026-11-29]
[DOI: 10.22034/jcr.1.1.4.2.9.6]

ایـن پرسـش، محدودیـت کاربـرد مـدل «تغییـر پارادایـم» در معمـاری را نیـز آشـکار می‌کنـد. برخـلاف تصویـری کـه ممکـن اسـت از تاریـخ علـم حاصـل شـود، تحـول نظـری معمـاری الزاماً بـا جایگزینـی کامل یـک پارادایـم بـا پارادایـم دیگـر رخ نمی‌دهـد. در معمـاری، رویکردهـای کلاسـیک، مـدرن، پسـت‌مدرن، انتقـادی، پراگماتیـک و دیگـر مواضـع می‌تواننـد هم‌زمـان حضـور داشـته باشـند و حتـی در عمـل بـا یکدیگـر ترکیـب شـوند. علاوه‌بـر ایـن، تغییـر نظریـهٔ معمـاری فقـط محصـول بحـران معرفتـی نیسـت؛ تحـولات فنـاوری، اقتصـاد، شـیوه تولیـد، مناسـبات اجتماعـی و تغییـرات فرهنگی نیـز در آن مؤثرنـد. تأکید تافـوری بـر وابسـتگی معمـاری بـه سـاختارهای اقتصـادی و ایدئولوژیـک دقیقاً محدودیت توضیـح تحولات معمـاری صرفاً از درون نظریـه را یـادآوری می‌کنـد (Tafuri, 1976). هیـز نیـز بـا قـرار دادن معمـاری در تنـش میـان خودمختـاری و وابسـتگی فرهنگـی نشـان می‌دهـد کـه نظریـهٔ معمـاری نـه کاملاً مسـتقل از شـرایط بیرونـی اسـت و نـه کاملاً در آنهـا حـل می‌شـود (Hays, 1984).

ازایـن‌رو، نسـبت‌دادن تحـول معمـاری صرفاً بـه «شـک» ساده‌سـازی فراینـدی پیچیـده خواهـد بـود. شـواهد نظـری بررسی‌شـده نشـان می‌دهنـد کـه شـک می‌توانـد آغازگـر بحـران یـک چارچـوب و محـرک بازاندیشـی باشـد، امـا به‌تنهایـی توضیح‌دهنـده شـکل‌گیری نظریـه جدیـد نیسـت. بـرای آنکـه بحـران بـه تحـول نظـری بینجامـد، بایـد امـکان صورت‌بنـدی مفاهیـم و معیارهـای جایگزیـن نیز وجود داشـته باشـد. بـه همیـن دلیـل، نمونـهٔ ونتـوری از حیـث توضیـح نقـش مولـد شـک روشـن‌تر از نمونه‌هایـی اسـت کـه نقـد در آن‌هـا عمدتاً بـه آشـکارکردن ناپایـداری مبانـی محـدود می‌شـود؛ زیـرا در مـورد نخسـت، نقـد بـه بیـان مجموعـه‌ای از ارزش‌هـای نظـری جایگزیـن منجـر می‌شـود.

بنابرایـن، دومیـن گـزاره نیـز تنهـا به‌صـورت مشـروط قابـل تأییـد اسـت. بحـران و تردید نسـبت بـه کفایت پارادایـم موجـود شـرط مسـاعد تحـول نظری‌انـد، امـا شـرط کافـی نیسـتند. نظریـه زمانـی تولیـد می‌شـود کـه پرسـش از چارچـوب موجـود بتوانـد بـه سـازمان‌دهی دوبـارهٔ مفاهیـم، ارائـهٔ موضعـی قابـل بحـث و ایجـاد امـکان داوری منجـر شـود. در غیـر ایـن صـورت، بحـران می‌توانـد اسـتمرار یابـد بـدون آنکه دسـتگاه نظـری نسـبتاً منسـجمی از آن حاصل شـود.

ج)نقـد و بازاندیشـی انتقـادی به‌عنـوان معیـاری بـرای تشـخیص تفـاوت میـان شـک مولـد و تردیـد بی‌پایـان

مهم‌تریـن بخـش پرسـش حاضـر در تمایـز میـان «شـکی کـه نظریـه تولیـد می‌کنـد» و «شـکی کـه امـکان نظریـه را تضعیـف می‌کنـد» قـرار دارد. مناقشـه میـان معمـاری انتقـادی و رویکردهای پسـامنتقدانه ایـن تمایـز را آشـکارتر می‌سـازد. رویکردهـای انتقـادی بـا فاصله‌گرفتـن از مفروضـات پذیرفته‌شـده می‌کوشـیدند مناسـبات پنهـان میـان معمـاری، فرهنـگ، ایدئولـوژی و قـدرت را آشـکار کننـد. ایـن فاصلـهٔ انتقـادی امـکان مـی‌داد معمـاری نـه صرفاً به‌عنـوان تولیـد فـرم، بلکـه به‌عنـوان عملـی درون سـاختارهای اجتماعـی و فرهنگـی مـورد پرسـش قـرار گیـرد. بااین‌حـال، تـداوم ایـن منطـق بـا انتقـادی مواجـه شـد کـه خـود بـرای پرسـش حاضـر اهمیـت دارد. سـومول و وایتینـگ بـا نقـد غلبـه گفتمـان انتقـادی، توجـه را از موضـع دائماً سـلبی و مقـاوم بـه سـوی ظرفیت‌هـای تولیـدی و عملـی معمـاری سـوق دادنـد (Somol & Whiting, 2002). اهمیـت ایـن موضـع در آن اسـت کـه نشـان می‌دهـد «نقـد بیشـتر» الزاماً بـه «تـوان نظـری بیشـتر» منجـر نمی‌شـود. اگـر نظریـه عمدتاً بـر آشـکارکردن تناقض‌هـا، نفـی مبانـی و حفـظ فاصلـهٔ انتقـادی متمرکـز شـود، ممکـن اسـت رابطـهٔ آن بـا امـکان مداخلـه و عمـل معماری تضعیـف شـود.

در مقابـل، کنارگذاشـتن نقـد نیـز راه‌حـل ایـن مسـئله نیسـت. هشـدار بـرد دربـارهٔ پیامدهـای چرخـش

[Downloaded from jcr-sj.com on 2026-11-29]
[DOI: 10.22034/jcr.1.1.4.2.9.6]

پسامنتقدانه نشان می‌دهد که تأکید صرف بر تولید، عملکرد و عمل‌گرایی می‌تواند ظرفیت معماری برای داوری دربارهٔ شرایطی را که درون آن عمل می‌کند، کاهش دهد (Baird, 2004). بنابراین، مسئله نه انتخاب میان نقد و عمل، بلکه یافتن صورتی از نقد است که بتواند پس از آشکارکردن محدودیت‌ها، امکان اتخاذ موضع را نیز حفظ کند. آثار تیل و لفور در این زمینه امکانِ میانجی مهمی فراهم می‌کنند. پذیرش وابستگی معماری به شرایط متغیر و عدم‌قطعیت لزوماً به نسبی‌گرایی منجر نمی‌شود. برعکس، آگاهی از عدم‌قطعیت می‌تواند معمار را نسبت به پیامدهای تصمیم‌های خود مسئول‌تر کند، مشروط بر آنکه ناتمام‌بودن معرفت به بهانه‌ای برای تعلیق داوری تبدیل نشود (Till, 2009; Lefebvre, 2017). بدین‌ترتیب، جایگزین قطعیت مطلق، «بی‌معیاری» نیست، بلکه می‌تواند معیارهای موقت، زمینه‌مند و قابل بازبینی باشد. این تمایز پاسخ دقیق‌تری به سؤال اصلی فراهم می‌کند.

بی‌ثباتی نظری نه از خود شک، بلکه از وضعیتی پدید می‌آید که در آن سه مرحله از یکدیگر گسسته می‌شوند: پرسش از مبنا، صورت‌بندی موضع جایگزین و ارزیابی پیامدهای آن. شک مولد هر سه مرحله را دربرمی‌گیرد. نخست، موضوع یا پیش‌فرض مشخصی را هدف قرار می‌دهد؛ دوم، نشان می‌دهد چرا چارچوب موجود ناکافی است؛ و سوم، دست‌کم معیاری موقت برای ادامه بحث، داوری یا عمل ارائه می‌کند. در مقابل، شک فراگیر اعتبار هر موضعی را پیشاپیش مشکوک می‌داند، بدون آنکه بتواند توضیح دهد بر چه مبنایی باید میان مواضع مختلف تمایز گذاشت. از این حیث، هشدار دربارهٔ خودارجاعی نظریه نیز اهمیت می‌یابد. اگر ارزش یک نظریه تنها در توانایی آن برای نقد نظریه‌های دیگر یا پیچیده‌ترکردن زبان نظری تعریف شود و ارتباط خود را با مسائل واقعی تولید و تجربهٔ معماری از دست بدهد، نقد می‌تواند از ابزار بازاندیشی به هدفی مستقل تبدیل شود. بنابراین، قابلیت نظریه برای توضیح مسئله، ایجاد تمایز، فراهم‌کردن امکان داوری و روشن‌کردن پیامدهای یک موضع را می‌توان از معیارهای تشخیص شک مولد از تردید بی‌پایان دانست.

از منظر وضوح و دقت مفهومی، نقطهٔ قوت آثار و مواضع بررسی‌شده آن است که مجموع آن‌ها دو خطر متقابل را آشکار می‌کنند: تثبیت بیش از اندازهٔ مبانی، که نظریه را در برابر تحول بسته می‌کند، و انحلال بیش از اندازهٔ مبانی، که توان آن برای داوری و جهت‌دهی را کاهش می‌دهد. بااین‌حال، ضعف اصلی در مقایسهٔ مستقیم این آثار آن است که اصطلاحاتی مانند شک، نقد، بحران، عدم‌قطعیت و گشودگی در سنت‌های فکری متفاوت و با اهداف متفاوت به کار رفته‌اند. ازاین‌رو، نمی‌توان صرف حضور آن‌ها را شاهدی مستقیم بر یک سازوکار واحد دانست. ارزش تحلیلی این مقایسه زمانی افزایش می‌یابد که به‌جای یکسان‌انگاری این مفاهیم، رابطهٔ آن‌ها با یک پرسش مشترک سنجیده شود: آیا پرسش از مبانی موجود در نهایت امکان صورت‌بندی موضعی قابل نقد و قابل استفاده برای داوری را ایجاد می‌کند یا خیر؟

بر این اساس، پاسخ این نقد به سؤال اصلی نه تأیید کامل یکی از دو سوی تقابل، بلکه تصحیح خود این دوگانه است. شواهد نظری مورد بررسی از این ادعا حمایت می‌کنند که شک یکی از سازوکارهای مهم تحول نظریهٔ معماری معاصر بوده است، زیرا امکان مسئله‌مندکردن اصول تثبیت‌شده و گشودن افق‌های مفهومی تازه را فراهم کرده است. بااین‌حال، این نقش به خودی خود و به‌طور نامحدود مثبت نیست. شک هنگامی مولد است که روشمند، معطوف به مسئله، بازسازنده و قابل بازبینی باشد؛ یعنی پس از نقد یک مبنا بتواند امکان صورت‌بندی موضع، معیار

[Downloaded from jcr-sj.com on 2026-11-29]
[DOI: 10.22034/jcr.1.1.4.2.9.6]

یـا جهت‌گیـری دیگـری را فراهـم آورد.
در مقابـل، هنگامـی کـه شـک بـه نفـی فراگیـر و دائمـی امـکان هرگونـه مبنـا تبدیـل شـود و هیـچ امـکان موقتـی بـرای داوری، عمـل یـا مسـئولیت نظـری باقـی نگـذارد، از سـازوکار تولیـد نظریـه به عامـل بی‌ثباتی آن نزدیـک می‌شـود.در نتیجـه، مـرز میـان شـک مولـد و شـک بی‌ثبات‌کننـده را نبایـد در «میـزان» تردیـد جسـت‌وجو کـرد، بلکـه بایـد آن را در پیامـد تردیـد بـرای نظریـه تشـخیص داد. اگـر شـک بـه بازتعریـف مسـئله، تولیـد مفاهیـم و معیارهـای قابـل نقـد و ایجـاد نسـبت تـازه‌ای میـان نظریـه و عمـل بینجامـد، نیرویـی مولـد اسـت؛ امـا اگـر نتیجـهٔ آن صرفـاً تعلیـق پیوسـته مواضـع بـدون امـکان بازسـازی باشـد، ظرفیـت نظریـه بـرای تبییـن، داوری و جهت‌دهـی تضعیـف می‌شـود. ازایـن‌رو، مسـئلهٔ نظریـهٔ معمـاری معاصـر بازگشـت بـه قطعیت‌هـای پیشـین نیسـت، بلکـه سـاختن صورت‌هایـی از نظریـه اسـت کـه بتواننـد هم‌زمـان موقـت امـا قابـل دفـاع، بـاز امـا قابـل داوری، و انتقـادی امـا قـادر بـه صورت‌بنـدی موضـع باشـند.

جمع بندی و نتیجه گیری

بررسـی انتقـادی نقـش شـک در شـکل‌گیری نظریه‌هـای معمـاری معاصـر نشـان می‌دهـد کـه نمی‌تـوان آن را به‌طـور مطلـق عامـل تولیـد نظریـه یـا منشـأ بی‌ثباتـی نظـری دانسـت. مسـئلهٔ اصلـی، همان‌گونـه کـه در سـؤال نقـد مطـرح شـد، نسـبت میـان شـک به‌مثابـه سـازوکاری بـرای بازاندیشـی در اصـول تثبیت‌شـده و شـک به‌مثابـه وضعیتـی اسـت کـه می‌توانـد امـکان داشـتن مبنـا، معیـار و موضـع نظـری را تضعیـف کنـد. تحلیـل دیدگاه‌هـای معرفت‌شـناختی و نظـری مـورد بررسـی نشـان داد کـه شـک زمانـی واجـد ظرفیـت مولـد اسـت کـه بـه پرسـش از اعتبـار مفروضـات موجود محـدود نمانـد، بلکـه بتواند زمینـهٔ بازسـازی مفاهیـم، اصـلاح چارچوب‌هـا و صورت‌بنـدی مواضـع تـازه را فراهـم کنـد. از ایـن منظـر، شـک روشـمند، خطاپذیـری معرفـت و بحـران پارادایمـی را می‌تـوان نـه اشـکالی از نفـی معرفـت، بلکـه سـازوکارهایی بـرای گشـودن نظریـه در برابـر نقـد و تحـول دانسـت. در مقابل، هنگامـی که تردیـد از مرحله نقـد و بازاندیشـی فراتـر رود و بـه تعلیـق دائمـی هرگونـه مبنـا و معیـار تبدیـل شـود، تـوان نظریـه بـرای تبییـن، داوری و ایجـاد جهت‌گیـری بـرای عمـل معمـاری کاهـش می‌یابـد.
بینـش اصلـی حاصـل از ایـن نقـد آن اسـت کـه مـرز میـان «شـک مولـد» و «شـک بی‌ثبات‌کننـده» نـه در شـدت یـا میـزان تردیـد، بلکـه در پیامـد آن بـرای فراینـد نظریه‌پـردازی قـرار دارد. بنابرایـن، صرف پرسـش از یـک نظریـه یـا نفـی یـک اصـل تثبیت‌شـده را نمی‌تـوان به‌تنهایـی نشـانه پویایـی نظـری دانسـت. شـک زمانـی بـه تولیـد نظریـه کمـک می‌کنـد کـه سـه قابلیـت را حفـظ کنـد: بتوانـد مسـئله‌ای مشـخص را در چارچـوب موجـود آشـکار سـازد، امـکان صورت‌بنـدی موضعـی جایگزیـن یـا اصلاح‌شـده را فراهـم آورد و معیارهایـی هرچنـد موقـت، زمینه‌منـد و قابـل بازبینـی بـرای ارزیابـی آن موضـع ارائـه کنـد. بر این اسـاس، تقابـل سـاده میـان «قطعیـت» و «شـک» نیازمنـد بازنگـری اسـت؛ زیـرا نظریـهٔ معمـاری بـرای تحـول نـه بـه قطعیت‌هـای تغییرناپذیـر نیـاز دارد و نـه می‌توانـد بـر تعلیـق دائمـی همـه معیارهـا اسـتوار باشـد. آنچه می‌توانـد جایگزیـن ایـن دوگانـه شـود، نوعـی ثبـات انتقـادی و موقـت اسـت؛ وضعیتـی کـه در آن نظریـه امـکان اتخـاذ موضـع دارد، امـا همـان موضـع را نهایـی، جهان‌شـمول و مصـون از بازنگـری تلقـی نمی‌کنـد. سـودمندی ایـن نقـد در ارائـهٔ معیـاری بـرای ارزیابـیِ نقـش شـک در نظریـهٔ معمـاری اسـت. بـر اسـاس این معیـار، ارزش یـک موضـع نظـری را نمی‌تـوان صرفـاً بـا میـزان فاصله‌گیـری آن از اصـول پیشـین یـا شـدت انتقادی‌بودنـش سـنجید، بلکـه بایـد بررسـی کـرد کـه نقـد موردنظـر پـس از مسـئله‌مندکردن مبانـی موجـود چـه امکانـی بـرای تبییـن، داوری، تصمیم‌گیـری یـا عمـل فراهـم مـی‌آورد. از ایـن‌رو، پیشـنهاد

[Downloaded from jcr-sj.com on 2026-11-29]
[DOI: 10.22034/jcr.1.1.4.2.9.6]

می‌شود در نظریه‌پردازی معماری معاصر، شک نه به‌عنوان یک ارزش مستقل، بلکه به‌عنوان بخشی از یک فرایند بازاندیشانه مورد توجه قرار گیرد؛ فرایندی که از پرسش آغاز می‌شود اما باید بتواند به صورت‌بندی مواضع قابل دفاع و در عین حال قابل بازنگری منتهی شود. چنین رویکردی می‌تواند از یک سو ظرفیت انتقادی نظریهٔ معماری را حفظ کند و از سوی دیگر مانع از آن شود که نقد به خودارجاعی، نسبی‌گرایی یا گسست کامل نظریه از مسائل واقعی معماری بینجامد.

در ادامه این بحث، پژوهش‌های آینده می‌توانند تمایز پیشنهادی میان شک مولد و شک بی‌ثبات‌کننده را در نمونه‌های مشخص‌تری از نظریه و عمل معماری بیازمایند. مقایسهٔ تطبیقی جریان‌های نظری مختلف، بررسی آثار و مواضع معمارانی که آگاهانه با عدم‌قطعیت و نقد مبانی مواجه بوده‌اند و مطالعه نسبت میان تغییرات نظری و پیامدهای آن‌ها در فرایند طراحی می‌تواند به دقیق‌ترشدن معیارهای تشخیص این دو نوع شک کمک کند. همچنین بررسی اینکه چگونه زمینه‌های فرهنگی، اجتماعی، فناورانه و حرفه‌ای بر تبدیل شک به نظریه یا، برعکس، به بی‌ثباتی نظری اثر می‌گذارند، می‌تواند دامنهٔ این بحث را از سطح معرفت‌شناختی به سطح عمل معماری گسترش دهد. در نهایت، حاصل این نقد دفاع از بازگشت به قطعیت نیست، بلکه تأکید بر ضرورت نوعی نظریه‌پردازی است که بتواند هم‌زمان انتقادی و سازنده، گشوده و قابل داوری، و موقت اما قابل دفاع باشد؛ نظریه‌ای که شک را نه پایان اندیشیدن، بلکه مرحله‌ای از فرایند بازسازی و تداوم آن تلقی کند.

منابع

Baird, G. (2004). Criticality and its Discontents. Harvard Design Magazine, 21(2004), 1-5.
Corbusier, L. (2018). Toward an architecture (M. Jodat, Trans.). Armanshahr. (Original work published 1923)
Crysler, C. G., Cairns, S., & Heynen, H. (2012). Introduction—1: Architectural theory in an expanded field. In C. G. Crysler, S. Cairns, & H. Heynen (Eds.), The SAGE handbook of architectural theory (pp. 1–22). SAGE Publications. https://doi.org/10.4135/9781446201756.n1
Davidovici, I. (2024). The autonomy of theory: Ticino architecture and its critical reception (2end ed.). gta Verlag. https://doi.org/10.54872/gta/4708
Descartes, R. (1998). Discourse on method and meditations on first philosophy (D. A. Cress, Trans.; 4th ed.). Hackett Publishing Company. https://archive.org/details/discourseonmetho00desc/mode/2up
Eisenman, P. (1984). The end of the classical: The end of the beginning, the end of the end. Perspecta, 21, 154–173. https://doi.org/10.2307/1567087
Giedion, S. (2021). Space, time and architecture: the growth of a new tradition (M. Mozayani, Trans.). Elmi-Farhangi Publishing Compani. (Original work published 1941)
Hays, K. M. (1984). Critical architecture: Between culture and form. Perspecta, 21, 14–29. https://doi.org/10.2307/1567078
Kuhn, T. S. (2012). The structure of scientific revolutions (4th ed.). University of Chicago Press. https://doi.org/10.7208/chicago/9780226458144.001.0001
Lefebvre, P. (2017). What difference could pragmatism have made? From architectural effects to architecture's consequences. Footprint, 11(1), 23–36. https://doi.org/10.7480/footprint.11.1.1174
Peirce, C. S. (1878). How to make our ideas clear. Popular Science Monthly, 12, 286–302.
Pérez-Gómez, A. (1983). Architecture and the crisis of modern science. The MIT Press.
Popper, K. R. (2002). Conjectures and refutations: The growth of scientific knowledge (2nd ed.). Routledge.
Somol, R. E., & Whiting, S. (2002). Notes around the Doppler effect and other moods of modernism. Perspecta, 33, 72–77. https://doi.org/10.2307/1567298
Tafuri, M. (1976). Architecture and utopia: Design and capitalist development (B. L. La Penta, Trans.). The MIT Press.
Till, J. (2009). Architecture depends. The MIT Press.
Venturi, R. (1966). Complexity and contradiction in architecture. Museum of Modern Art.
Venturi, R. (2010). Complexity and contradiction in architecture (A. Mirtorabi., M. Manoucheri, Trans.). Samira. (Original work published 1966)

COPYRIGHTS
Copyright for this article is retained bye the authors with publication rights granted to Journal of Critical Reviews (JCR); The Iranian Journal of Critical Studies in Place. This is an open access article distributed under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution License (https://creativecommons.org/version4/)

[Downloaded from jcr-sj.com on 2026-11-29]
[DOI: 10.22034/jcr.1.1.4.2.9.6]